تحول انگاره دولت در اندیشه یوسف قرضاوی؛ بازخوانی پاسخ‌های فکری به چالش‌های سیاسی معاصر

چکیده

تحولات سیاسی جهان عرب، تجربه استعمار، دولت‌های اقتدارگرا و گسترش نهادهای سیاسی مدرن چالش‌هایی اساسی در زمینه نسبت اسلام، دولت و نظم سیاسی جدید در اندیشه اهل‌سنت ایجاد کرده است. هدف پژوهش حاضر این است که تحول انگاره دولت در اندیشه یوسف قرضاوی را با توجه به بسترهای تاریخی و فکری و در پیوند با پاسخ‌های وی به چالش‌های سیاسی معاصر تبیین کند. مسئله پژوهش از این واقعیت ناشی می‌شود که اندیشه قرضاوی از تأکید متقدم بر مرجعیت شریعت به بازاندیشی در سازوکارهای حکمرانی و پذیرش نهادهای دموکراتیک حرکت کرده است. ازاین‌رو تبیین چگونگی تحول این انگاره در بستر تاریخی و نسبت آن با شریعت و دموکراسی اهمیت می‌یابد. سؤال این است که انگاره دولت در اندیشه قرضاوی در بستر تحولات تاریخی چگونه دگرگون شده است؟ فرضیه بر پایه نهادگرایی تاریخی آن است که این تحول فرایندی تدریجی و وابسته به مسیر بوده که در آن مرجعیت شریعت تداوم یافته، اما سازوکارهای حکمرانی متناسب با شرایط تاریخی جدید بازتنظیم شده‌اند. پژوهش حاضر کیفی و مبتنی بر ردیابی فرآیند است و با تحلیل آثار و مواضع فکری قرضاوی، توالی تاریخی و سازوکارهای مؤثر بر تحول انگاره دولت را بررسی می‌کند. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد قرضاوی در مواجهه با اقتدارگرایی عربی، با کاربست ظرفیت‌های اجتهادی نظیر منطقةالعفو و مصلحت، مفاهیم شورا و بیعت را بازخوانی نموده است. بدین‌ترتیب نهادهای دموکراتیک، تفکیک قوا، تحزب، انتخابات و چرخش قدرت پذیرفته شده و نظمی سامان یافته که در آن مشروعیت سیاسی بر اراده و مشارکت شهروندان و مشروعیت هنجاری بر مقاصد شریعت استوار است.

کلیدواژه‌ها: یوسف قرضاوی، انگاره دولت، نهادگرایی تاریخی، دولت مدنی، دموکراسی، مقاصد شریعت.

مقدمه

تحولات بنیادین سیاسی جهان عرب، تجربه استعمار، شکل‌گیری دولت‌های ملی پسااستعماری، گسترش نظام‌های اقتدارگرا و ورود نهادهای مدرن اندیشه سیاسی معاصر اهل‌سنت را با پرسش‌های اساسی پیرامون نسبت اسلام، دولت، شریعت و دموکراسی مواجه ساخت. این شرایط متفکران اسلامی را ناگزیر به بازخوانی میراث فقهی در پاسخ به بحران مشروعیت و انسداد سیاسی نمود. در این میان یوسف قرضاوی به عنوان یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان جریان اعتدال‌گرایی اسلامی نقشی کلیدی در بازتفسیر آموزه‌های فقهی متناسب با زیست سیاسی مدرن ایفا کرد. بررسی سیر اندیشه سیاسی قرضاوی از آن جهت حائز اهمیت راهبردی است که مواضع فکری و فقهی او الگوی نظری بخش وسیعی

از جنبش‌های اسلامی معاصر را در تعامل با مقولاتی نظیر حقوق شهروندی، تفکیک قوا، تحزب و انتخابات شکل داده است. با این وجود خلأ پژوهشی در زمینه واکاوی تبیینی و وابسته به مسیر دگرگونی انگاره دولت در اندیشه وی با اتکا به سازوکارهای علّی، توالی‌های تاریخی و مفاهیم نهادگرایی وجود دارد، زیرا ادبیات موجود غالباً آراء او را به صورت انتزاعی، ایستا، تقلیل‌گرایانه و بدون توجه به بسترهای زمانی و تجارب انباشته تاریخی تحلیل کرده است. بنابراین پژوهش پیش رو در پی آن است تا با در نظر گرفتن زمینه‌های تاریخی و فکری و همچنین بررسی واکنش‌های یوسف قرضاوی به چالش‌های سیاسی معاصر روند دگرگونی مفهوم دولت را در اندیشه وی تبیین و تشریح نماید. مسئله پژوهش از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که منظومه فکری قرضاوی طی بیش از چهار دهه مسیری تکاملی را از تقابل‌گرایی نخستین در قبال ساختارهای مدرن غربی و تأکید صلب بر حاکمیت الهی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ به سوی بازاندیشی انتقادی در سازوکارهای حکمرانی، فربه ساختن حوزه مباحات و پذیرش فراگیر نهادهای دموکراتیک در دهه‌های ۱۹۹۰ تا بهار عربی پیموده است. این تحول را نمی‌توان صرفاً تغییر در مواضع سیاسی دانست، بلکه باید آن را در پیوند با تحولات تاریخی و بازخوانی مفاهیم فقهی و سیاسی تحلیل کرد. این تحول گذار معناداری است که چگونگی سازگاری میان مرجعیت نصوص قطعی و الزامات مردم‌سالاری در قامت نظریه دولت مدنی با مرجعیت اسلامی را به مسئله‌ای مناقشه‌برانگیز بدل ساخته است. ازاین‌رو تبیین چگونگی تحول این انگاره در بستر تاریخی و نسبت آن با شریعت و دموکراسی اهمیت می‌یابد. در این چارچوب پرسش اصلی آن است که انگاره دولت در اندیشه قرضاوی تحت تأثیر تحولات تاریخی چه دگرگونی‌هایی را از سر گذرانده است؟ فرضیه نیز با تکیه بر رهیافت نهادگرایی تاریخی بیان می‌کند که این دگرگونی مسیری تدریجی و وابسته به مسیر بوده است، به این معنا که اقتدار شریعت در گذر زمان همچنان پابرجا مانده، ولی سازوکارهای حکمرانی بر اساس مقتضیات نوین تاریخی دوباره تنظیم و بازآرایی شده‌اند. این پژوهش از حیث روش‌شناسی مطالعه‌ای کیفی و اسنادی مبتنی بر تکنیک ردیابی فرآیند است که با چارچوب نظری نهادگرایی تاریخی پیوند خورده است. ردیابی فرآیند روشی کیفی و تحلیل درون‌موردی جهت شناسایی مکانیسم‌ها و زنجیره‌های علیِ پیونددهنده متغیرها به پیامد از طریق تجزیه و اتصال توالی تاریخی وقایع است. مراحل اجرای آن شامل بیان فرضیه، تنظیم توالی زمانی رخدادها، تبیین فرآیند اثرگذاری متغیرها بر یکدیگر، مشخص‌سازی خلاف‌واقع‌ها و نهایتاً جمع‌آوری شواهد تجربی برای آزمون فرضیه و نتیجه‌گیری می‌باشد.

پیشینه پژوهش

پیشینه پژوهش حاضر را می‌توان در سه محور مرتبط بررسی کرد. محور نخست به مبانی اجتهادی و منطق پویایی فقه در اندیشه قرضاوی اختصاص دارد. شاهام (۲۰۲۰)، در مقاله «قواعد فقهی در فقه و فتاوای یوسف القرضاوی»، به نقش قواعد فقهی در تنظیم مصلحت‌سنجی و پاسخ قرضاوی به مسائل مستحدثه می‌پردازد. موری حسن (۲۰۲۲)، در مقاله «فقه اولویت‌های یوسف القرضاوی: ارزیابی انتقادی»، به بررسی مبانی فقه اولویت‌ها و مفاهیمی مانند تدریج، ترتیب و اولویت‌بندی در اندیشه قرضاوی می‌پردازد. در محور دوم که به ساختار دولت، آزادی و کثرت‌گرایی و نسبت آن با سازوکارهای دموکراتیک مربوط است، قرضاوی (۱۳۷۹)، در کتاب «فقه سیاسی»، به بررسی حکومت در اسلام، ساختار

قدرت، نسبت اسلام و دموکراسی، تعدد احزاب، مشارکت سیاسی و حدود اختیارات حکومت می‌پردازد. قرضاوی (۱۳۸۷)، در مقاله «پایه‌های آزادی و کثرت‌گرایی در متون دینی»، به تبیین مبانی قرآنی و دینی آزادی، تکثر و تسامح در ساحت‌های اعتقادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی می‌پردازد. بحرانی (۱۳۸٤)، در مقاله «اسلام و دموکراسی در اندیشه سیاسی یوسف القرضاوی»، به تبیین مبانی پذیرش دموکراسی در اندیشه قرضاوی می‌پردازد. در محور سوم که به تحول اندیشه سیاسی قرضاوی و مواجهه آن با تحولات تاریخی اختصاص دارد، هلفونت (۲۰۱۰)، در مقاله «اسلام و اسلام‌گرایی امروز: مورد یوسف القرضاوی»، به نسبت اندیشه قرضاوی با تجدد و اسلام‌گرایی معاصر می‌پردازد. برنهارد (۲۰۱۵)، در مقاله «واعظ شکیبا: بازی بلندمدت یوسف القرضاوی»، به نقش تجربه‌های تاریخی، سرکوب، زندان و پیوند قرضاوی با اخوان‌المسلمین در شکل‌گیری رویکرد تدریجی و بلندمدت او می‌پردازد. گراف (۲۰۲۲)، در مقاله «القرضاوی و پیکار برای اسلام مدرن»، به تحول فقهی و فکری قرضاوی و نسبت آن با مسائل مدرن، از جمله دموکراسی و مشارکت سیاسی می‌پردازد و هم‌زمان تنش میان اصلاح‌گری فقهی و برخی مواضع سیاسی او را مورد توجه قرار می‌دهد. مجموع این مطالعات ابعاد مهمی از مبانی اجتهادی، ساختار دولت، آزادی و کثرت‌گرایی، دموکراسی و تحول سیاسی در اندیشه قرضاوی را روشن کرده‌اند. بااین‌حال وجه تمایز پژوهش حاضر در آن است که این عناصر را نه به‌صورت منفک یا ایستا، بلکه در یک توالی تاریخی و با تمرکز بر تحول انگاره دولت و پاسخ‌های فکری قرضاوی به چالش‌های سیاسی معاصر بررسی می‌کند. نوآوری پژوهش در به‌کارگیری نهادگرایی تاریخی و ردیابی فرآیند برای تبیین رابطه میان تداوم مرجعیت شریعت و بازتنظیم تدریجی سازوکارهای حکمرانی و نشان‌دادن چگونگی پیوند مفاهیم فقهی مانند مصلحت و منطقةالعفو با نهادهای دموکراتیک در مسیر تحول اندیشه قرضاوی است.

۱- مبانی نظری: نهادگرایی تاریخی

در این بخش چارچوب نظری نهادگرایی تاریخی[1] به‌عنوان مبنایی برای تبیین تحول انگاره دولت در اندیشه یوسف قرضاوی معرفی می‌شود. بدین‌منظور مفاهیم بنیادین این رویکرد از جمله وابستگی به مسیر،[2] نقاط عطف بحرانی[3] و تغییر تدریجی تبیین و چگونگی کاربرد آن‌ها در تحلیل پیوند میان بسترهای تاریخی، تداوم مرجعیت شریعت و بازتنظیم سازوکارهای حکمرانی در اندیشه قرضاوی مشخص می‌شود.

۱-۱- نهادگرایی تاریخی؛ مفاهیم و مفروضات بنیادین

نهادگرایی تاریخی یکی از رویکردهای نهادگرایانه در علوم سیاسی است که شکل‌گیری، تداوم و تحول نهادها و پیامدهای سیاسی را با تأکید بر نقش زمان، زمینه تاریخی و توالی رویدادها تبیین می‌کند. البته در ابتدا باید خود نهاد تعریف شود. با توجه به گستردگی تعریف نهاد، معمولا در قالب چند محور کلی دسته‌بندی می‌شوند: ۱) نهاد به مثابه قاعده، ۲) هنجار، ۳) ساختار، ٤) رفتار و ۵) تعادل. با این وجود از نظر هاجسون[4] نهادها به عنوان نظامی از قواعد تثبیت شده و رایج در جامعه هستند که به تعاملات اجتماعی ساختار می‌دهند و داگلاس نورث نیز نهاد را به مثابه قواعد بازی می‌داند

[1]. Historical Institutionalism
[2]. Path Dependent
[3]. Critical Junctures
[4]. Hadgson

(محلوجی و دیگرن، ۱٤۰۰، ص. ۱۰۵). در این رویکرد نهادها صرفاً ساختارهای رسمی و قواعد حقوقی نیستند، بلکه مجموعه‌ای از قواعد، رویه‌ها و الگوهای تثبیت‌شده‌اند که رفتار کنشگران، توزیع قدرت و مسیر تحولات سیاسی را شکل می‌دهند. ازاین‌رو فهم پدیده‌های سیاسی مستلزم بررسی چگونگی شکل‌گیری نهادها و تأثیر تجربه‌های گذشته بر وضعیت کنونی است (Thelen, 1999, p. 369).

یکی از مفروضات بنیادین نهادگرایی تاریخی، اهمیت زمان و توالی رویدادها در تبیین تحولات سیاسی است. این رویکرد نهادها را محصول فرایندهای تاریخی می‌داند که مسیر تغییرات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را شکل می‌دهند. ازاین‌رو یک تصمیم واحد با توجه به زمان وقوع و زمینه تاریخی می‌تواند پیامدهای متفاوتی داشته باشد و ترتیبات پیشین نیز بر تحولات بعدی اثر بگذارند (علیزاده بیرجندی و پورسلطانی، ۱٤۰٤، ص. ۱۹۲). برخلاف تبیین‌های ایستا نهادگرایی تاریخی با بازسازی فرایندهای شکل‌گیری پیامدها، پیوستگی‌ها و گسست‌های تاریخی را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد چگونه میراث تصمیم‌های گذشته بر انتخاب‌های کنونی تأثیر گذاشته و هم‌زمان زمینه ثبات و تغییر نهادی را فراهم می‌آورد.

۱-۲- وابستگی به مسیر، نقاط عطف و تغییر تدریجی

وابستگی به مسیر در نهادگرایی تاریخی بیانگر تأثیر انتخاب‌ها و ترتیبات نهادی گذشته بر تحولات بعدی از طریق سازوکارهای تقویت‌کننده و افزایش هزینه تغییر است. این فرایند به‌تدریج گزینه‌های جایگزین را محدود کرده و تغییر مسیرهای تثبیت‌شده را دشوار می‌سازد. بر این اساس پیامدهای سیاسی تنها تابع شرایط جاری نیستند، بلکه از توالی زمانی تصمیم‌ها و رویدادهای پیشین تأثیر می‌پذیرند؛ به‌گونه‌ای که حتی انتخاب‌های اولیه محدود یا تصادفی می‌توانند پیامدهایی گسترده و دشوار برای بازگشت ایجاد کنند (Pierson, 2014, pp. 253-254). نقاط عطف بحرانی دوره‌هایی هستند که در آن‌ها افزایش عدم قطعیت و کاهش محدودیت‌های نهادی، امکان تأثیرگذاری انتخاب کنشگران بر مسیر بلندمدت تحولات را فراهم می‌کند. تصمیم‌های اتخاذشده در این مقاطع می‌توانند آثار پایدار و جهت‌دهنده‌ای بر ساختارهای نهادی برجای گذارند و پیوند میان انتخاب تاریخی و تداوم نهادی را شکل دهند. بااین‌حال تغییر نهادی لزوماً از طریق گسست ناگهانی رخ نمی‌دهد، بلکه ممکن است به‌صورت تدریجی و انباشتی، از طریق اصلاح قواعد، رویه‌ها و کارکردهای موجود و بازتنظیم تدریجی ساختارهای نهادی تحقق یابد (Capoccia & Kelemen, 2007, p. 341). بنابراین تحلیل تحول نهادی مستلزم توجه هم‌زمان به تداوم مسیرهای گذشته، تأثیر نقاط عطف و انباشت تغییرات تدریجی است.

تداوم نهادی به استمرار نهادها تحت تأثیر منافع ذی‌نفعان، قواعد تثبیت‌شده و بازدهی فزاینده اشاره دارد که تغییر مسیر را پرهزینه می‌سازد. بااین‌حال تغییر از طریق بازتولید تدریجی، دگرگونی کارکرد قواعد پیشین و افزودن قواعد جدید امکان‌پذیر است. بنابراین تداوم و تغییر هم‌زمان عمل می‌کنند (Mahoney & Thelen, 2009, pp. 1-2). در این پژوهش نهادگرایی تاریخی برای تبیین تحول انگاره دولت در اندیشه یوسف قرضاوی در پیوند با تحولات تاریخی و سیاسی جهان عرب به کار گرفته می‌شود. بر این اساس استمرار حاکمیت الهی و مرجعیت شریعت به‌عنوان عناصر تداوم و بازتعریف تدریجی سازوکارهای حکمرانی، از جمله شورا، بیعت و پذیرش نهادهای دموکراتیک، به‌عنوان ابعاد تغییر تحلیل می‌شوند.

در این پژوهش تمایز میان دولت[1] و حکومت[2] مفروض است. مقصود از «انگاره دولت»[3] ماهیت حقوقی–سرزمینی مدرن نیست، بلکه دلالت بر منظومه فکری، هنجاری و تصور بنیادین از ساختار، غایات و کارکرد اقتدار سیاسی دارد. تحول این انگاره بر اساس چهار شاخص سنجیده می‌شود: نخست، فلسفه و منشأ مشروعیت و تفکیک مشروعیت شرعی از رضایت عمومی. دوم، شیوه گزینش و حدود اقتدار حاکم، با تأکید بر انتخابات، پاسخ‌گویی و حق عزل. سوم، قلمرو قانون‌گذاری و گسترش اختیارات تقنینی نهاد پارلمان و چهارم، حقوق شهروندی و تکثرگرایی، شامل برابری حقوقی، مشارکت سیاسی زنان و اقلیت‌ها و رقابت حزبی. بدین‌ترتیب، بازخوانی شورا، بیعت و دموکراسی نشان‌دهنده بازسازی تدریجی انگاره دولت در اندیشه قرضاوی و حرکت به‌سوی الگوی دولت مدنی با مرجعیت اسلامی است.

۲- بسترهای تاریخی و مسیر تحول انگاره دولت در اندیشه قرضاوی

در این بخش بسترهای تاریخی و سیاسی شکل‌گیری و تحول اندیشه دولت در آثار یوسف قرضاوی از دوره مواجهه اولیه با نظم سیاسی مدرن تا تحولات بهار عربی بررسی می‌شود.

۲-۱- دولت، حاکمیت و مواجهه با نظم سیاسی مدرن در دوره شکل‌گیری اندیشه قرضاوی

شکل‌گیری اندیشه سیاسی یوسف قرضاوی را نمی‌توان جدا از تحولات تاریخی جهان عرب در قرن بیستم و دگرگونی ساختارهای سیاسی پس از استعمار بررسی کرد. استقلال کشورهای عربی و تأسیس دولت‌های ملی جدید به‌تدریج الگوهایی از سازمان‌دهی قدرت سیاسی را پدید آورد که بر حاکمیت سرزمینی، تمرکز اقتدار و نهادهای اداری جدید استوار بودند. در این فرایند مسئله نسبت میان مرجعیت دینی و اقتدار دولت به یکی از موضوعات مهم اندیشه سیاسی اسلامی تبدیل شد. دولت مدرن افزون بر ایفای نقش در اداره جامعه مدعی تنظیم مناسبات حقوقی و سیاسی و اعمال اقتدار در قلمرو سرزمینی خود بود (Beckman, 2024, p. 1)، که این وضعیت پرسش‌هایی درباره جایگاه شریعت و نقش عالمان دینی در نظم سیاسی جدید ایجاد می‌کرد. شکل‌گیری اندیشه سیاسی قرضاوی در دهه‌های میانی قرن بیستم در شرایطی صورت گرفت که جهان عرب پس از پایان سلطه استعماری با مسئله چگونگی سازمان‌دهی دولت‌های ملی، بحران هویت سیاسی و ناکامی الگوهای سیاسی وارداتی مواجه بود.

در مصر که مهم‌ترین محیط شکل‌گیری فکری قرضاوی بود دولت ملی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در قالب نظام جمهوری متمرکز و اقتدارگرای جمال عبدالناصر سامان یافت و ناسیونالیسم عربی، سوسیالیسم و تمرکز قدرت دولتی به عناصر مهم نظم سیاسی تبدیل شدند. شکست اعراب در جنگ ۱۹۶۷ با اسرائیل نیز در فضای فکری اسلام‌گرایان به‌عنوان نشانه‌ای از ناکامی الگوهای سیاسی و اجتماعی موجود تفسیر شد (Moosanezhad & Alkaabi, 2026, p. 124). در همین زمینه قرضاوی که از نوجوانی با اخوان‌المسلمین ارتباط یافته و تحت تأثیر فضای فکری حسن‌البنا قرار گرفته بود، مسئله انحطاط سیاسی و اجتماعی مسلمانان را در نسبت با فاصله گرفتن از مرجعیت اسلام و پذیرش الگوهای غربی دنبال کرد. او در سال‌های ۱۹۴۹–۱۹۴۸، ۱۹۵۴ و ۱۹۶۲ نیز به دلیل ارتباط با اخوان‌المسلمین بازداشت و زندانی شد و سرانجام

[1]. State
[2]. Government
[3]. The Idea of the State

در ۱۹۶۱ به قطر رفت که این تجربه او را از محیط سیاسی مصر دور کرد، اما فعالیت علمی و تبلیغی را در محیط جدید گسترش داد. وی دانشکده شریعت دانشگاه قطر را تأسیس کرد و تابعیت آن کشور را به دست آورد (Makraja & Azmi, 2024, p. 101). در این مقطع اخوان‌المسلمین در شکل‌گیری نگرش او به رابطه اسلام و جامعه سیاسی نقش مهمی داشت و تجربه سرکوب سیاسی نیز بخشی از زمینه‌ای بود که در آن مسئله اقتدار، مشروعیت حکومت و نقش اسلام در جامعه برای وی اهمیت یافت. او با تأسی از حسن‌البنا جامعیت و شمولیت دین اسلام بر تمام عرصه‌های زندگی را پذیرفت. به زعم قرضاوی با چنین برداشتی اسلام برای هر زمان و مکانی مناسب است (Soage, 2010, pp. 563-564). با این حال اسلام برای آنکه جامعیت خود را حفظ کند، باید پیوسته بازتفسیر شود تا با شرایط جدید و متغیر سازگار گردد. این امر با اجتهاد میسر می شود (قرضاوی، ۱۳۸۷، الف، ص. ۳۱). به اعتقاد وی «پایه و اساس علوم شریعت عبارت است از: کتاب و سنّت، ولیکن هرکس بخواهد آن دو را درک کند و بفهمد به هیچوجه از تفسیر مفسران، شرحِ شارحان و فقه فقهاء بی‌نیاز نمی‌شود (قرضاوی، ۱۳۸۹، ص.۱۲).

در تلقی این دوره او لیبرالیسم، ناسیونالیسم، سوسیالیسم، مارکسیسم و دموکراسی غربی در زمره الگوهایی قرار می‌گرفتند که از محیط فکری و سیاسی غرب وارد جهان اسلام شده و نمی‌توانستند پاسخ اصیل و متناسبی برای مسائل جوامع مسلمان فراهم کنند. قرضاوی در رساله مهم دهه هفتاد خود یعنی «الحلول المستوردة وکیف جنت علی أمتنا» (۱۹۷۱) با نقد تفصیلی نظام‌های سوسیالیستی و لیبرالیستی این الگوها را نتیجه عملکرد استعمار و متأثر از فرهنگ غیردینی می‌دانست که به ازخودبیگانگی امت اسلام انجامیده است (قرضاوی، ۱۳۷۱، صص. ۱۲-۲۵). او بر تمایز بنیادین میان هویت اسلامی و الگوهای غیرمسلمانان تأکید داشت و به دوری از مرجعیت فکری یهود و نصارا و شیوه‌های فکری آنان تصریح می‌کرد (قرضاوی، ۱۳۸۸، ص. ۳۶). قرضاوی به‌ویژه دموکراسی لیبرال را در پیوند با تجربه تاریخی غرب و میراث استعمار تحلیل می‌کرد و آن را به دلیل اتکای آن به قانون‌گذاری بشری و جدایی دین از سیاست با الگوی اسلامی ناسازگار می‌دانست. قرضاوی حاکمان ریاکار را که وانمود به مسلمان بودن می‌کنند، اما سیاست‌های سکولاریستی به سبک غربی را اجرا می‌کنند محکوم می‌کند (Soage, 2010, p. 569). بنابراین در مرحله اولیه مسئله اصلی برای او صرفاً فرم نهادی حکومت نبود، بلکه مرجع تعیین‌کننده قواعد سیاسی و اجتماعی و منشأ مشروعیت تقنین بود: آیا جامعه باید از الگوهای سیاسی تولیدشده در غرب تبعیت کند یا نظم سیاسی خود را بر اساس اسلام سامان دهد؟ در همین چارچوب قرضاوی بر راه‌حل اسلامی تأکید داشت. به اعتقاد وی این اسلام است که برای همه بشریت است و برای تمامی زمان‌ها و مکان‌ها آیین و برنامه دارد، نه اینکه متعلق به ملت خاص، گروه خاص یا زمان خاصی باشد (قرضاوی، ۱۳۷۹، ص. ۱۹۲). قرضاوی سیاست را جزئی جدایی‌ناپذیر از آموزه‌های اسلام و تشکیل حکومت اسلامی را مطلوب دین می‌داند. از نظر او دموکراسی غربی با وجود برخی محاسن ممکن است به نام اراده اکثریت، ارزش‌های اخلاقی و احکام شرعی را نقض کند یا حتی موجودیت خود را لغو سازد. در مقابل نظام شورایی با برخورداری از حدود شرعی، مانع مطلق‌شدن اراده اکثریت و عدول از اصول اسلامی می‌شود (قرضاوی، ۱۹۷۷، ص. ۱۷۰، به نقل از: بحرانی، ۱۳۸٤، ص. ۱۳٦).

نقد دموکراسی لیبرال غربی در اندیشه قرضاوی را نباید مخالفت با مشارکت سیاسی و انتخابات تلقی کرد. وی میان مبانی فلسفی دموکراسی، مبتنی بر سکولاریسم و اباحی‌گری تقنینی و سازوکارهای اجرایی مهار قدرت، مانند انتخابات، نظارت و تفکیک قوا تمایز قائل می‌شود. از این منظر دیدگاه متأخر او، به‌ویژه در کتاب «من فقه الدولة فی الإسلام» (۱۹۹۷)، نه گسستی بنیادین، بلکه تکمیل و تفکیک مفهومی میان محتوای هنجاری و ابزارهای حکمرانی است. بنابراین انتخابات، آزادی احزاب و پارلمان به‌مثابه سازوکارهایی عقلانی و مشروع برای تحقق اصل قرآنی شورا پذیرفته می‌شوند (قرضاوی، ۱۳۷۹، صص. ۱٤٥–۱۳۰). در نتیجه موضع انتقادی وی در دهه ۱۹۷۰ علیه دموکراسی در واقع مقابله با اومانیسم سکولار و حاکمیت بشری بر احکام قطعی شریعت بود، نه نفی نظارت و اراده عمومی مردم در تعیین هیئت حاکمه.

دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ با تحولات سیاسی مصر و گسترش فعالیت‌های فکری و سازمانی قرضاوی همراه بود. پس از مرگ ناصر در ۱۹۷۰ و کاهش محدودیت‌های اخوان‌المسلمین در دوره سادات فضای فعالیت اسلامی در دانشگاه‌ها و جامعه گسترش یافت و مناسبات دولت، جامعه و جنبش اسلامی وارد مرحله تازه‌ای شد. قرضاوی نیز در فاصله ۱۹۷٦ تا ۱۹۸٤، با نگارش آثاری درباره دعوت، آموزش مبلغان و نقش عالمان به مسئله سازمان‌دهی کنش اسلامی پرداخت. تأکید او بر آموزش نهادمند مبلغان و اقتدار علمی عالمان تلاشی برای تعیین جایگاه مرجعیت دینی در برابر نقش فعالان غیرروحانی بود (Rock-Singer, 2016, p. 588). بنابراین در پایان دهه ۱۹۸۰، مؤلفه اساسی اندیشه اولیه او همچنان مرجعیت اسلام و شریعت در برابر الگوهای سکولار و وارداتی بود، اما تجربه انباشته او در فعالیت علمی، دعوت دینی، اقامت در خلیج فارس و مواجهه با مسائل حکمرانی معاصر زمینه‌ای فراهم کرده بود که در دهه ۱۹۹۰ امکان بازخوانی سازوکارهای دولت، مشارکت سیاسی و دموکراسی را پدید آورد؛ کمااینکه در اندیشه سیاسی اخوان‌المسلمین نیز در این مقطع تحولاتی در جهت تعامل با چارچوب‌های قانون اساسی و مشارکت انتخاباتی رخ داد (مرندی، ۱۳۹٦، ص. ٤). اهمیت تاریخی این دوره برای پژوهش حاضر دقیقاً در همین توالی نهفته است: قرضاوی ابتدا مسئله دولت را از منظر نقد الگوهای سیاسی وارداتی و تأکید بر مرجعیت اسلامی صورت‌بندی کرد، سپس در مرحله بعدی به بازاندیشی درباره سازوکارهای عملی حکومت و سازگاری ابزارهای مدرن با مبانی شریعت پرداخت.

۲-۲- بازتنظیم انگاره دولت: از حاکمیت هنجاری شریعت به دولت مدنی

در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰، اندیشه سیاسی یوسف قرضاوی وارد مرحله‌ای شد که در آن مسئله دولت از سطح تأکید بر جامعیت اسلام و مرجعیت شریعت به بررسی ساختار حکومت، شیوه توزیع قدرت و سازوکارهای مشارکت سیاسی گسترش یافت. اثر معروف «من فقه الدولة فی الإسلام» که در سال ۱۹۹۷ منتشر شد یکی از متون اصلی و عطف‌گاه‌های این مرحله است. قرضاوی در این اثر به جایگاه، ویژگی‌ها و ماهیت دولت اسلامی و نسبت آن با دموکراسی، تکثرگرایی، حقوق زنان و غیرمسلمانان می‌پردازد (بحرانی، ۱۳۸٤، صص. ۱۳۳–۱۳۲). اهمیت این اثر در تحول انگاره دولت نزد قرضاوی تفکیک میان دولت به‌عنوان مبنای مشروعیت هنجاری و حکومت به‌مثابه ساختار اجرایی قدرت است. بر این اساس مرجعیت شریعت همچنان بنیاد نظم سیاسی باقی می‌ماند، اما چگونگی سازمان‌دهی و اداره جامعه اهمیتی مستقل می‌یابد.

برای اثبات اصل تحول و تفکیک میان تغییر دیدگاه، تکمیل دیدگاه و تغییر در نحوه بیان مقایسه آثار وی راهگشا است. قرضاوی در اثر دوره نخست خود یعنی «الحلول المستوردة وکیف جنت علی أمتنا» (۱۹۷۱)، با نقد تند دموکراسی غربی، آن را به دلیل واگذاری حق قانون‌گذاری بشری و جدایی دین از سیاست مغایر اسلام دانسته بود، اما او در اثر متأخر خود «من فقه الدولة فی الإسلام» (۱۹۹۷) با تفکیک میان «فلسفه سکولار دموکراسی» و «ابزارهای اجرایی مهار قدرت»، موضع پیشین را تکمیل کرد و دموکراسی را به دلیل سازوکار انتخابات، آزادی احزاب و مهار استبداد به روح اسلام نزدیک‌تر دانست (قرضاوی، ۱۳۷۹/۱۹۹۷، صص. ۱۳۳–۱۳۰). در چارچوب فکری قرضاوی سازگاری دموکراسی با اسلام به میزان انطباق آن با ارزش‌هایی مانند عدالت، آزادی و برابری حقوق وابسته است. بر این اساس پذیرش برخی سازوکارهای دموکراتیک را می‌توان نه به‌معنای کنارگذاشتن مرجعیت شریعت، بلکه به‌مثابه بازتنظیم شیوه‌های تحقق اهداف هنجاری آن تحلیل کرد (Islam & Sansan, 2020, p. 55). یکی از ظرفیت‌های فقهی مؤثر در این بازتنظیم مفهوم مصلحت است که امکان ارزیابی تدابیر سیاسی را با توجه به پیامدهای اجتماعی و مصالح عمومی فراهم می‌کند. در این چارچوب مقاصد شریعت نیز به‌عنوان معیاری برای سنجش جهت‌گیری و نتایج تصمیم‌های حکومتی اهمیت می‌یابند. بر این مبنا اعتبار سازوکارهای سیاسی جدید صرفاً از منشأ تاریخی یا صورت نهادی آن‌ها استنباط نمی‌شود، بلکه به نسبت آن‌ها با اهداف و ارزش‌های مورد تأکید شریعت نیز وابسته است (قرضاوی، ۱۳۹٤، ص. ۲۲۵). با این‌حال برای تبیین دقیق جایگاه مصلحت و مقاصد در تحول اندیشه قرضاوی باید میان مبانی عمومی اجتهاد وی و کاربرد مشخص آن‌ها در نظریه دولت تمایز گذاشت.

قرضاوی شورا را اصلی بنیادین در سازمان سیاسی دولت اسلامی می‌داند و بر ضرورت تبدیل آن به سازوکاری نهادی برای مشارکت مردم در تصمیم‌گیری تأکید می‌کند. از دیدگاه او حاکم باید از طریق شورا و نه وراثت یا خویشاوندی انتخاب شود. این منصب امتیازی شخصی نیست و حاکم در برابر مردم جایگاهی برابر دارد. بنابراین مردم حق دارند در صورت فقدان شرایط و صلاحیت‌های لازم وی را از قدرت برکنار کنند (قرضاوی، ۱۳۹۰، ص. ٦۰–۵۷). بنابراین قرضاوی علیرغم مخالفت اولیه اش با دموکراسی، در کتاب فقه سیاسی رویکردی مثبت به آن داشته و دموکراسی را به روح اسلام نزدیک و برای جلوگیری از حکومت فردی و استبدادی ضروری می‌داند. او شورا را از جهاتی به دموکراسی شبیه دانسته و از این جهت که حق نصیحت و امر به معروف و نهی از منکر به حاکم را می‌دهد از دموکراسی برتر می‌داند (قرضاوی، ۱۳۹۰، ص. ٦۱). قرضاوی با پذیرش انتخابات و تکثرگرایی سیاسی امکان مشارکت و رقابت نیروهای مختلف در دولت اسلامی را به رسمیت می‌شناسد. او با مخالفت با انحصارطلبی مذهبی، بر پذیرش تکثر دینی و مشارکت زنان و غیرمسلمانان تأکید می‌کند و می‌کوشد سازوکارهای انتخاباتی را با مبانی هنجاری اسلام سازگار سازد (قرضاوی، ۱۳۸۷ ب، صص. ۵۲–۵۱). ازاین‌رو پذیرش آن‌ها را نباید به معنای پذیرش بی‌قیدوشرط همه مبانی نظری دموکراسی لیبرال تلقی کرد.

مسئله نظارت بر قدرت، پاسخ‌گویی حکومت و محدودیت اختیارات حاکمان نیز در پیوند با اصول عدالت، اعتدال، شورا و مسئولیت سیاسی قابل بررسی است. در این برداشت اسلامی‌بودن حکومت صرفاً به منشأ دینی ادعاهای حاکمان وابسته نیست؛ بلکه عملکرد حکومت و رعایت حقوق مردم نیز در ارزیابی آن اهمیت دارد. البته از نظر قرضاوی در

دموکراسی اسلامی اصول و مبانی دینی و همچنین امور قطعی شرعی همیشه ثابت و ماندگارند و هیچ‌گاه قابل تفسیر و تغییر نمی‌باشند و تنها مواردی به رأی گذاشته می‌شوند که به حوزه اجتهاد ارتباط داشته باشند (قرضاوی، ۱۳۸٦، ص. ۳۸). در مجموع در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰، اندیشه قرضاوی تحت تأثیر انباشت تجربه‌های فکری و سیاسی وارد مرحله بازتنظیم شد. انتشار کتاب «من فقه الدولة فی الإسلام» (۱۹۹۷) نشانه این تحول بود که طی آن بدون عدول از مرجعیت شریعت، سازمان‌دهی و مهار قدرت در کانون توجه قرار گرفت. شورا و بیعت به سازوکارهای انتخاب، مشارکت و پاسخ‌گویی بازتعریف شدند و انتخابات، تکثرگرایی و نظارت بر قدرت جایگاه یافتند. این دگرگونی مصداق تغییر تدریجی نهادی از طریق بازتفسیر مفاهیم موجود بود که وابستگی به مسیر و حفظ اصول قطعی شریعت، حدود آن را مشخص می‌کرد.

۲-۳- بهار عربی و بازآرایی نسبت دولت، جامعه و مشروعیت سیاسی

بهار عربی در سال ۲۰۱۱ با طرح مطالبات دموکراتیک، آزادی‌خواهانه و عدالت‌محور، مسئله مشروعیت حکومت و نقش مردم را در اندیشه سیاسی اسلامی برجسته ساخت. قرضاوی در این دوره به‌ویژه در تونس، مصر و سوریه از اعتراضات علیه حکومت‌های اقتدارگرا حمایت کرد. مواضع او در برنامه «الشریعة والحیاة»، سخنرانی‌ها و فتواهای عمومی بازتاب یافت. وی در قبال تحولات تونس با استناد به آموزه‌های دینی مقابله با استبداد، اصل امر به معروف و نهی از منکر و مسئولیت اجتماعی مسلمانان را مبنای مشروعیت اعتراضات مسالمت‌آمیز علیه حکومت زین‌العابدین بن‌علی قرار داد. این رویکرد نشان‌دهنده پیوند اندیشه سیاسی وی با مطالبات مردمی برای رهایی از اقتدارگرایی و تغییر ساختار قدرت بود (Al-Azami, 2022, p. 120). قرضاوی در جریان اعتراضات مصر در ژانویه و فوریه ۲۰۱۱، با حمایت از قیام مردمی مخالفت خود را با تداوم حکومت حسنی مبارک اعلام کرد و با استناد به آموزه‌های اسلامی مقابله با ظلم اعتراض به حاکم اقتدارگرا را مشروع دانست. وی همچنین عالمان مدافع اطاعت از مبارک را مورد انتقاد قرار داد. حضور و سخنرانی او در میدان تحریر پس از سقوط مبارک نماد پیوند مرجعیت دینی با انقلاب مصر بود. او انقلابیون را به تداوم مبارزه تشویق کرد؛ موضعی که بعدها به اتهام رهبری معنوی اخوان‌المسلمین و صدور حکم اعدام علیه وی در سال ۲۰۱۵ انجامید (محمودی‌کیا، ۱٤۰۲، ص. ۱۵۳).

مواضع قرضاوی در قبال اعتراضات بهار عربی، از یکسانی برخوردار نبود و تفاوت واکنش او به تحولات مصر، تونس، بحرین، لیبی و سوریه تأثیر زمینه‌های سیاسی و پیوندهای فکری و اجتماعی وی، به‌ویژه ارتباط با اخوان‌المسلمین و قطر را آشکار ساخت. وی از اعتراضات تونس و مصر حمایت کرد، در لیبی خواستار مقابله با معمر قذافی شد و در مقابل با اعتراضات بحرین مخالفت ورزید. در سوریه نیز با محکوم‌کردن سرکوب معترضان، موضعی انتقادی علیه حکومت بشار اسد اتخاذ کرد. در مصر پس از برکناری محمد مرسی در ژوئیه ۲۰۱۳، قرضاوی از وی حمایت کرد و عزل او را مغایر با اراده عمومی و مشروعیت انتخاباتی دانست. این مواضع نشان می‌دهد که وی استدلال‌های فقهی را متناسب با شرایط سیاسی هر کشور صورت‌بندی می‌کرد (Warren, 2014, pp. 4-5). بدین ترتیب قرضاوی که در ابتدا همت خود را به

دعوت اسلامی معطوف کرده بود و با نوشتن کتاب «الصحوة الإسلامیة»[1] در سال ۱۹۷٦ در تلاش برای هدایت جوانان عرب و کاستن از تأثیر سکولاریسم بر آنها بود، در این مقطع از دموکراسی حمایت کرده و آن را سازوکاری برای اداره جامعه بر اساس باورها و ارزش‌های اسلامی می‌دانست. از این منظر دموکراسی می‌تواند در چارچوب شریعت و ارزش‌های اسلامی معنا یابد و زمینه مشارکت مسلمانان در اداره امور جامعه خود را فراهم سازد (Salazar, 2014, p. 1). به اعتقاد وی اسلام با استبداد مخالف است. قرضاوی در اثر خود با عنوان «فقه الجهاد» در سال ۲۰۰۹، با لحنی سرشار از تحقیر از آن دسته از علما یاد می‌کند که به زعم او چیزی فراتر از «علمای سلطه و عوامل پلیس» نبودند. او در مقابل بر این باور بود که آنان (و خودِ او) وظیفه دارند در عرصه عمومی مداخله کنند و به نمایندگی از مردم علیه حاکمان ستمگرشان سخن بگویند (Warren, 2014, p. 11). بهار عربی در انگاره دولت قرضاوی بیش از آنکه موجب دگرگونی مبانی هنجاری مشروعیت شود، برداشت او از سازوکارهای دستیابی به قدرت و سنجش مشروعیت حکومت را متحول ساخت. در سطح دولت وی همچنان مشروعیت سیاسی و مقابله با حاکم ستمگر را بر مبانی شریعت و تکلیف دینی امر به معروف و نهی از منکر استوار می‌دانست، نه حقوق طبیعی یا قرارداد اجتماعی مدرن. اما در سطح حکومت رضایت عمومی و انتخابات از مباحث نظری به معیارهایی عملی برای ارزیابی مشروعیت سیاسی تبدیل شدند. مخالفت او با برکناری مرسی به‌عنوان رئیس‌جمهوری منتخب مردم نشان‌دهنده تأکید بر حق انتخاب عمومی و مخالفت با بازگشت استبداد بود. بدین‌ترتیب بهار عربی اصل رضایت عمومی را که پیش‌تر در کتاب «من فقه الدولة» (۱۹۹۷) صورت‌بندی شده بود، در داوری‌های سیاسی وی برجسته کرد. بااین‌حال مخالفت با اعتراضات بحرین نشان می‌دهد که کاربست این اصل همچنان تحت تأثیر ملاحظات سیاسی، ژئوپلیتیکی و پیوندهای سازمانی وی با اخوان‌المسلمین قرار داشت(Al-Azami, 2022: 37). این ناهمخوانی را می‌توان با سه تبیین توضیح داد: تداوم مسیر و تغییر عمدتاً در سطح کاربرد؛ پذیرش ابزاری دموکراسی برای تحقق اهداف شریعت یا تحول نهادی محدود و ناهمگون در سطح حکومت. شواهد تبیین سوم را تقویت می‌کند: قرضاوی در مصر، تونس و سوریه مشروعیت را با اراده عمومی و مخالفت با سرکوب سنجید، اما در بحرین این معیار را تعدیل کرد. بنابراین او حاکمیت اراده مردم را به‌طور مطلق و یکسان تنها مبنای مشروعیت حکومت نپذیرفت؛ بلکه آن را مشروط و ناهمگون به‌کار گرفت.

۳- سازوکارهای تحول انگاره دولت و بازتعریف نسبت شریعت و دموکراسی در اندیشه قرضاوی

در این بخش تحول انگاره دولت در اندیشه قرضاوی از بازاندیشی در مبانی مشروعیت سیاسی و نحوه پیوند مرجعیت هنجاری شریعت با نقش و اراده جامعه آغاز می‌شود. سپس این تحول در سطح سازوکارهای حکمرانی و چگونگی بازخوانی و پذیرش نهادهای دموکراتیک در چارچوب فقهی و الگوی دولت مدنی دنبال می‌شود.

۳-۱- بازتعریف مبانی مشروعیت؛ از حاکمیت هنجاری شریعت تا اراده عمومی

تحول انگاره دولت در اندیشه قرضاوی را می‌توان بازتعریف رابطه میان مرجعیت هنجاری شریعت و اختیار سیاسی مردم دانست که بدون کنارگذاشتن مبانی دینی، مشارکت عمومی و نظارت بر قدرت را در الگوی حکومت برجسته ساخت.

---

[1]. بیداری اسلامی

این بازاندیشی در واکنش به تجربه سرکوب اخوان‌المسلمین و استبداد نظام‌های نظامی پس از استعمار شکل گرفت. در اندیشه اولیه قرضاوی به‌ویژه در کتاب «الحلول المستوردة وکیف جنت علی أمتنا» (۱۹۷۱)، شریعت مرجع اصلی سامان‌دهی حیات سیاسی و اجتماعی بود و انتقاد از دموکراسی لیبرال ریشه در نگرانی از فراتررفتن قانون‌گذاری بشری از حدود هنجاری دین داشت.

با این‌حال در آثار متأخر او به‌ویژه کتاب «من فقه الدولة فی الإسلام» ۱۹۹۷، مسئله مشروعیت حکومت به چگونگی انتخاب حاکم، رعایت حقوق مردم و امکان مشارکت عمومی گسترش یافت. از این منظر دولت اسلامی بر پایه اهداف شریعت و «مقاصد الشریعه» باید زمینه اتخاذ تدابیر و سیاست‌های مقتضی برای تأمین مصالح حیات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را فراهم کند. بر همین اساس قرضاوی سازگاری نظام دموکراتیک با اسلام را در گرو همسویی اصول آن با ارزش‌های برخاسته از مقاصد الشریعه از جمله عدالت، برابری حقوق و آزادی می‌داند (Ziaul Haq, 2020, p. 55). بنابراین تحول مفهوم دولت در اندیشه او با حفظ مرجعیت شریعت از طریق بازتنظیم سازوکارهای تحقق مشروعیت و اعمال قدرت در پرتو اراده عمومی صورت می‌گیرد. این تطور را نباید تغییر بنیادین از دین به سکولاریسم دانست، بلکه نشان‌دهنده تکمیل و تفکیک مفهومی میان اصول ثابت شریعت و سازوکارهای متغیر مدیریت سیاسی است.

در این صورت‌بندی مشروعیت سیاسی و هنجاری دو سطح مرتبط اما متمایزند. مشروعیت هنجاری به اصول و ارزش‌های حاکم بر عملکرد حکومت و مشروعیت سیاسی به شیوه دستیابی به قدرت، پذیرش عمومی و مسئولیت‌پذیری حاکمان مربوط می‌شود. در اندیشه قرضاوی شریعت همچنان مرجع هنجاری ارزیابی نظم سیاسی است، اما اراده عمومی و مشارکت مردم در انتخاب حاکم و نظارت بر عملکرد او نیز اهمیت دارد. ازاین‌رو صرف انتساب حکومت به اسلام برای مشروعیت آن کافی نیست، بلکه چگونگی اعمال قدرت و رعایت حقوق مردم نیز باید مورد توجه قرار گیرد. این برداشت بازتنظیم رابطه میان مرجعیت دینی و اختیار سیاسی جامعه را نشان می‌دهد که در آن مردم نه صرفاً موضوع فرمان‌روایی، بلکه مشارکت‌کنندگان در شکل‌گیری و نظارت بر قدرت هستند. بااین‌حال این دیدگاه به معنای پذیرش حاکمیت نامحدود اکثریت نیست؛ زیرا قرضاوی میان احکام قطعی شرعی و قلمرو اجتهاد تمایز قائل است و تصمیم‌گیری عمومی را در چارچوب این تمایز می‌پذیرد (مرندی، ۱۳۹۶، صص. ۱۵-۱۳). بازتعریف شورا در این میان اهمیت مفهومی دارد. از منظر نهادگرایی تاریخی این تحول مصداق سازوکار تبدیل کارکردی است؛ بدین معنا که یک نهاد سنتی کارکردی ساختاری و الزام‌آور در دولت مدرن پیدا می‌کند. شورا در برداشت اولیه اصلی هنجاری برای مشورت و جلوگیری از استبداد بود، اما در صورت‌بندی متأخر قرضاوی مسئله به چگونگی تحقق نهادی این اصل و ارتباط آن با مشارکت عمومی گسترش می‌یابد. از این منظر شورا را می‌توان حلقه واسط میان مبانی دینی مشروعیت و سازوکارهای سیاسی جدید دانست. این مفهوم امکان می‌دهد که مشارکت مردم در تصمیم‌گیری و نظارت بر حکومت درون چارچوبی اسلامی صورت‌بندی شود. این سیستم ماهیتی قانون‌گذارانه، جامع و منعطف دارد و به مردم فرصت می‌دهد تا قوانین مورد نیاز برای برآوردن نیازهای خاصِ هر دوره زمانی را تدوین و توسعه دهند (Almoharby, 2010, p. 4). بیعت نیز در این چارچوب از مفهومی مرتبط با پذیرش و تعهد سیاسی، به مسئله‌ای درباره رضایت عمومی و شیوه تأیید حاکمیت پیوند می‌خورد و کارکرد آن

از یک بیعت سنتی پسینی (تأیید حاکم مستقر) به یک «قرارداد سیاسی پیشینی و معطوف به صندوق رأی» دگرگون می‌شود. هنگامی که انتخاب حاکم، پاسخ‌گویی او و امکان برکناری در صورت فقدان شرایط لازم مورد تأکید قرار می‌گیرد، رابطه میان مردم و حکومت از اطاعت صرف فراتر می‌رود و به رابطه‌ای متضمن مسئولیت سیاسی تبدیل می‌شود. در این برداشت بیعت را می‌توان از منظر کارکرد سیاسی آن در پیوند با انتخاب و پذیرش حاکم بررسی کرد، هرچند نباید آن را بدون قید و شرط معادل انتخابات مدرن دانست. وجه اصلی تحول در این است که اختیار مردم در تعیین حاکم و ارزیابی عملکرد او به یکی از عناصر صورت‌بندی دولت تبدیل می‌شود، درحالی‌که مرجعیت هنجاری شریعت همچنان برقرار می‌ماند. در این مورد قرضاوی در کتاب فقه سیاسی (۱۳۷۹/۱۹۹۷، صص. ۳۸-۳۵)، حاکمیت خداوند را به این معنا نمی‌داند که خداوند خود افرادی را به عنوان حاکم منصوب می‌کند، بلکه مقصود از حاکمیت خداوند حاکمیت او در تشریع و قانون‌گذاری است نه در نصب. حاکمیت در نصب و عزل آن از آنِ مردم است (بحرانی، ۱۳۸٤، ص. ۱۳۹). در مجموع وابستگی به مسیر قرضاوی را از گسست کامل با فقه سنتی بازمی‌دارد، اما بازگشت به فقه اطاعت‌محور را نیز پرهزینه می‌سازد. در نتیجه تفکیک حاکمیت تشریعی و سیاسی به اصلی پایدار در اندیشه او تبدیل می‌شود. مشروعیت سیاسی در این چارچوب بر تلفیق مرجعیت هنجاری شریعت با اراده عمومی استوار است و بازتعریف شورا و بیعت پاسخی به استبداد و ضرورت مشارکت و پاسخ‌گویی در دولت مدرن محسوب می‌شود.

۳-۲- سازگارسازی فقهی سازوکارهای دموکراتیک با الگوی دولت مدنی و ارزیابی تحول تاریخی

پذیرش سازوکارهای دموکراتیک در اندیشه قرضاوی نه اقتباس از الگوهای غربی، بلکه حاصل بازاندیشی فقهی در نسبت شریعت و حکمرانی جدید است. در این چارچوب مصلحت و مقاصد شریعت معیار ارزیابی تدابیر سیاسی‌اند و اعتبار آن‌ها بر اساس سازگاری با عدالت، حقوق عمومی و منافع جامعه سنجیده می‌شود. بدین‌ترتیب مفهوم مصلحت زمینه مشروعیت‌بخشی به گسترش مداخله در عرصه عمومی و تنظیم مناسبات اجتماعی را فراهم می‌آورد (Warren, 2014, p. 7). در این راستا قرضاوی سازگاری دموکراسی با اسلام را بر پایه مقاصد شریعت و ارزش‌هایی چون عدالت، برابری و آزادی می‌سنجد. این رویکرد نه گسست از مبانی پیشین، بلکه بازتفسیر کارکردی آن‌هاست؛ زیرا شریعت در حوزه فاقد نص الزام‌آور با گشودن عرصه اجتهاد، امکان بهره‌گیری از قیاس، استصلاح و عرف را فراهم می‌کند. همچنین تعیین شکل اجرایی شورا را به مقتضیات زمان واگذار می‌سازد و انتخابات را در این قلمرو پذیرفتنی می‌داند. در این چارچوب مصلحت و مقاصد شریعت معیار ارزیابی، منطقه‌العفو فضای حقوقی و اجتهاد ابزار تنظیم نهادی است. فقه اولویت‌ها نیز میان ثوابت شرعی و نیازهای متغیر حکمرانی پیوند برقرار می‌کند. بنابراین پذیرش نهادهای جدید مشروط به خدمت آن‌ها به مقاصد شریعت و مصلحت عمومی است و وسطیت در اندیشه قرضاوی به معنای کارآمدسازی شریعت برای حل مسائل امت اسلامی است (Mutaqin & Ahmad, 2019, p. 273).

منطقةالعفو نیز در این تحلیل به قلمرویی مربوط است که در آن به دلیل فقدان حکم تفصیلی الزام‌آور امکان تنظیم تدابیر متناسب با شرایط اجتماعی و سیاسی مطرح می‌شود. اهمیت این مفهوم برای مسئله دولت در آن است که می‌تواند از منظر نظری امکان انتخاب و بازتنظیم برخی ترتیبات اجرایی و نهادی را در محدوده مبانی شرعی توضیح دهد. این

قلمرو با واگذاری اختیار اجتهاد روشمند به متخصصان و نخبگان زمینه تدوین راهکارهایی مبتنی بر مصلحت عمومی و مقاصد شریعت را فراهم می‌کند (قرضاوی، ۱۳۷۹، ص. ٤٢٠). سازوکار دیگر فقه اولویت‌ها است. کارکرد این منطق در حوزه دولت ارائه یک ترتیب ارزشی برای تصمیم‌گیری است. به این معنا که در شرایط تزاحم میان مصالح، مفاسد، اهداف و وسایل نمی‌توان همه امور را در یک سطح قرار داد. از این منظر جلوگیری از استبداد، حفظ عدالت، تأمین نظم عمومی و صیانت از مصالح اساسی جامعه می‌تواند در ارزیابی شیوه‌های حکمرانی جایگاهی متفاوت از امور فرعی داشته باشد. بنابراین فقه اولویت‌ها امکان می‌دهد که قرضاوی میان ثبات اهداف و تغییر وسایل تمایز بگذارد و سازوکارهای نهادی جدید را به‌عنوان وسایل قابل بازتنظیم برای تحقق اهداف ثابت شریعت ارزیابی کند. قرضاوی مدعی است که هدفِ فقه اولویت‌ها ایجاد تعادل یا مهار دو سوی افراط و تفریط است (Hassan, 2023, p. 82). با استناد به این سازوکار فکری است که وی بتدریج از مواضع سخت‌گیرانه اخوانی فاصله گرفت و خردورزی را به عنوان مکمل نص‌گرایی پذیرفت. در این مسیر وی به جایگاه عقل و خردورزی در فهم دین تأکید کرد و آن دو را مکمل یکدیگر محسوب داشت (قرضاوی، ۱۳۸٦، ص. ۳۷). خردورزی یکی از مختصات اصلی رویکرد اعتدال و میانه‌روی در اندیشه قرضاوی است.

در همین چارچوب اجتهاد سازوکار عملی پیونددهنده این اصول با مسائل سیاسی جدید است. اجتهاد در اینجا به معنای تغییر احکام قطعی نیست، بلکه به معنای بازسازی حکم در قلمرو ظنی و مسائل فاقد نص الزام‌آور است. ازاین‌رو انتخابات، پارلمان، تحزب و حتی تفکیک قوا را می‌توان در سطح وسایل و ترتیبات اجرایی بررسی کرد، مشروط بر آنکه با اصول قطعی و مقاصد کلی شریعت تعارض نداشته باشند. این رویکرد با مفهوم وسطیت و اعتدال در روش فقهی قرضاوی نیز ارتباط دارد که می‌کوشد از یک سو از جمود نص‌گرایانه و از سوی دیگر از گسست از مرجعیت شریعت پرهیز کند (قرضاوی، ۱۳۸٦، ص. ۳۷). بر این اساس انتخابات، پارلمان، تحزب، تفکیک قوا و دولت دموکراتیک در اندیشه قرضاوی را باید نه به‌عنوان مبانی مستقل مشروعیت، بلکه به‌عنوان صورت‌های نهادیِ قابل اجتهاد برای تحقق اهدافی چون شورا، جلوگیری از استبداد، مشارکت و پاسخ‌گویی فهم کرد. شورا در این سطح از یک اصل کلی به سازوکاری برای مشارکت سازمان‌یافته تبدیل می‌شود و بیعت نیز می‌تواند در قالب سازوکارهای انتخاب و رضایت سیاسی بازخوانی شود، بدون آنکه این دو مفهوم عیناً با نهادهای مدرن یکسان انگاشته شوند (Soage, 2014, p. 98). بنابراین در اندیشه قرضاوی سازگارسازی فقهی از طریق مصلحت، مقاصد شریعت، منطقةالعفو، فقه اولویت‌ها و اجتهاد امکان بازتنظیم سازوکارهای حکمرانی را با حفظ ثوابت هنجاری شریعت فراهم می‌کند. بر این اساس نهادهای دموکراتیک به‌عنوان ابزارهای متغیر تحقق اهداف شریعت بازتعریف می‌شوند و تحول انگاره دولت، تداوم مرجعیت شریعت را با تغییر تدریجی سازوکارهای حکمرانی پیوند می‌دهد.

نتیجه‌گیری

تحلیل تاریخی اندیشه یوسف قرضاوی نشان می‌دهد که انگاره دولت نزد او نه با گسستی دفعی از سنت، بلکه از رهگذر بازتنظیم تدریجی نسبت میان مرجعیت شریعت و سازمان سیاسی مدرن تحول یافته است. در مرحله نخست تجربه استعمار، اقتدارگرایی دولت ملی مصر و پیوند فکری با اخوان‌المسلمین مسئله سیاست را عمدتاً در قالب دفاع از جامعیت

اسلام و حاکمیت هنجاری شریعت صورت‌بندی کرد. نقد دموکراسی لیبرال در این مقطع بیش از آنکه نفی مشارکت عمومی باشد، واکنشی به سکولاریسم و ادعای قانون‌گذاری نامحدود انسان تلقی می‌شد. از منظر نهادگرایی تاریخی این انتخاب آغازین مسیر را تثبیت کرد: بازدهی فزاینده بازتولید آموزه‌ها و منزلت فقهی قرضاوی همراه با هزینه‌های علمی و حیثیتی خروج از مرجعیت وحیانی امکان تغییر را محدود ساخت و نوآوری‌های بعدی را درون همان چارچوب هنجاری هدایت کرد. شکست ۱۹۶۷ نقطه عطفی بود که ناکامی الگوهای ناسیونالیستی و سکولار را برجسته ساخت. با این‌حال اثر آن نه کنارگذاشتن مسیر اسلامی، بلکه تقویت نیاز به بازسازی فقه سیاسی بود. انباشت تجربه‌های فکری، فعالیت فراملی و مواجهه با مسائل واقعی حکمرانی به‌تدریج زمینه تغییر را فراهم آورد. بنابراین تحول را باید حاصل تعامل وابستگی به مسیر و بازخوردهای مثبت تجربه و یادگیری دانست، نه معلول یک واقعه منفرد. انتشار «من فقه الدولة فی الإسلام» در ۱۹۹۷ صورت‌بندی برجسته این مرحله است. در این اثر تمایز میان دولت به‌مثابه چارچوب هنجاری و حکومت به‌مثابه ترتیبات اداره قدرت فضای مفهومی برای لایه‌بندی نهادی گشود: سازوکارهای نوین به مبانی پیشین افزوده شدند، بی‌آنکه مرجعیت شریعت برچیده شود. شورا از توصیه‌ای اخلاقی به مشارکت نهادمند و نظارت‌پذیر نزدیک شد؛ بیعت نیز از تأیید پسینی حاکم به رضایت سیاسی و انتخاب پیشینی بازخوانی گردید. این نمونه‌ها تبدیل کارکردی مفاهیم موروثی را نشان می‌دهند، نه یکسان‌انگاری ساده آنها با پارلمان و انتخابات. یافته محوری پژوهش آن است که قرضاوی میان دو سطح مشروعیت تمایز می‌گذارد: شریعت و مقاصد آن معیار هنجاری ارزیابی نظم‌اند، اما اراده، رضایت و مشارکت شهروندان مبنای سیاسی انتخاب و پاسخ‌گویی حکومت را می‌سازند. ازاین‌رو دولت مدنی با مرجعیت اسلامی نه دولت سکولار است و نه صرفاً حکومت دینیِ متکی بر ادعای حاکم. مشروعیت عملی آن به انتخاب، عدالت، نظارت و امکان عزل نیز وابسته است. منطقةالعفو و اجتهاد قلمرو تنظیم نهادی را توضیح می‌دهند، مصلحت و مقاصد جهت ارزیابی را فراهم می‌کنند و فقه اولویت‌ها میان ثوابت و وسایل متغیر داوری می‌کند. بدین‌سان انتخابات، تحزب، تفکیک قوا و پارلمان ابزارهای مشروط تحقق شورا، مهار استبداد و مصالح عمومی‌اند، نه ارزش‌هایی مستقل از هر قید هنجاری. بهار عربی نقطه عطف متأخری بود که پذیرش نظری اراده عمومی را به داوری درباره حکومت‌های واقعی پیوند زد. حمایت از اعتراضات در مصر و تونس و مخالفت با برکناری مرسی اهمیت انتخاب و گردش قدرت را آشکار کرد. درعین‌حال مواضع متفاوت درباره بحرین نشان می‌دهد که این معیار در عمل یکدست و فارغ از پیوندهای سازمانی و ملاحظات ژئوپلیتیک نبود. بنابراین تغییر واقعی، اما محدود و ناهمگون بود. هزینه خروج از مسیر شریعت همچنان پابرجا ماند، درحالی‌که بازگشت به اطاعت‌گرایی بی‌قید نیز با تأکید بر پاسخ‌گویی دشوارتر شد. پیشنهاد می‌شود پژوهش‌های بعدی این تنش را با مقایسه آثار قرضاوی و متفکرانی چون راشد الغنوشی و با تحلیل اسنادی زمان‌مند مواضع او در کشورهای مختلف بیازمایند. همچنین دامنه منطقةالعفو و حدود سازگاری مقاصد با حقوق شهروندی و اصول قانون اساسی را روشن کنند. در عرصه عملی گفت‌وگوی میان فقیهان، حقوقدانان و نمایندگان گروه‌های متنوع اجتماعی می‌تواند معیارهای شفاف اجتهاد، نظارت و انتقال مسالمت‌آمیز قدرت را تدوین کند. چنین پژوهشی و گفت‌وگویی امکان ارزیابی انتقادی الگوی دولت مدنی

اسلامی را فراهم می‌سازد و میان وفاداری هنجاری، تکثر سیاسی و پاسخ‌گویی نهادی پیوندی سنجش‌پذیر برقرار می‌کند. این الگو را باید در تجربه معاصر با داده‌های مستقل نیز سنجید.

منابع

منابع فارسی

بحرانی، مرتضی (۱۳۸٤). اسلام و دموکراسی در اندیشه سیاسی یوسف القرضاوی. پژوهش علوم سیاسی، ۱(۱)، ۱۵۰-۱۳۱.

علیزاده بیرجندی، زهرا، پورسلطانی، سمیه (۱٤۰٤). نهادگرایی تاریخی چهارچوبی برای بررسی عوامل مؤثر در رشد و تکوین تکنوکراسی در ایران. جامعه‌شناسی تاریخی، ۱٦ (۲)، ۲۱۸-۱۸۹. Doi:10.48311/jhs.2026.104766.0

قرضاوی، یوسف (۱۳۷۱). ورشکستگی لیبرالیسم سوسیالیسم و جنایاتشان بر امت اسلام. ترجمه محمدتقی رهبر، چاپ اول، تهران: چاپ رامین.

قرضاوی، یوسف (۱۳۷۹). ویژگی‌های کلی اسلام. ترجمه جلیل بهرامی‌نیا، تهران: احسان.

قرضاوی، یوسف (۱۳۸٦). ویژگی‌ها و خطوط کلی اعتدال و میانه‌روی. ترجمه عبدالعزیز سلیمی، ندای اسلام، ۸ (۲۹-۳۰)، ۳۸-۳۷.

قرضاوی، یوسف (۱۳۸۷ الف). دو بستر جدید در اجتهاد. ترجمه سیدنصرالدین فخری، فروغ وحدت، ۱۲، ۳٤-۳۰.

قرضاوی، یوسف (۱۳۸۷ ب). پایه‌های آزادی و کثرت‌گرایی در متون دینی. ترجمه عبدالعزیز سلیمی، ندای اسلام، ۹(۳٤-۳۵)، ٥٦-٤۹.

قرضاوی، یوسف (۱۳۸۸). موقف اسلام در مورد کفر یهود و نصاری. ترجمه هاشم آهنگری، قابل دسترسی در: http://new.aqeedeh.com/book/view/637

قرضاوی، یوسف (۱۳۸۹). نصیحت‌های پدرانه به جوانان اسلام. ترجمه فائز ابراهیم محمد، قابل دسترسی در: https://www.scribd.com/doc/19459223

قرضاوی، یوسف (۱۳۹۰). فقه سیاسی. ترجمه عبدالعزیز سلیمی، تهران: احسان.

قرضاوی، یوسف (۱۳۹٤). دین و سیاست. ترجمه عبدالعزیز سلیمی، تهران: احسان.

محلوجی، جواد، مسعودنیا، حسین، شهرام نیا، مسعود (۱٤۰۰). نظریه نهادگرایی تاریخی به مثابه چارچوبی برای تحلیل روابط دولت و مجلس در جمهوری اسلامی ایران. پژوهش سیاست نظری، ۱٦ (۳۰)، ۱۲۵-۹۹.

محمودی کیا، محمد (۱٤۰۲). مبانی اندیشه و کنش سیاسی یوسف القرضاوی در آینهٔ تحولات سوریه. نظریه‌های اجتماعی متفکران مسلمان، ۱۳ (٤)، ۱۵۷-۱٤٤. Doi:10.22059/jstmt.2023.365605.1651

مرندی، الهه (۱۳۹٦). بررسی انتقادی اندیشه سیاسی اجتماعی یوسف القرضاوی: گسست بین نظریه و عمل. مطالعات اندیشه معاصر مسلمین، ۳ (۵)، ۷۹-۵۳.

References

Al-Azami, U. (2022). Islam and the Arab Revolutions: The Ulama Between Democracy and Autocracy. Oxford: Oxford University Press. https://doi.org/10.1093/oso/9780197613610.001.0001

Al-Azami, U. (2022). Qaradawi and the Egyptian Revolution: (January–February 2011). In Book: Islam and the Arab Revolutions: The Ulama Between Democracy and Autocracy, Oxford Scholarship Online (pp. 37-64), https://doi.org/10.1093/oso/9780197613610.003.0003

Alizadeh Birjandi, Z., & Poursoltani, S. (2025). Historical Institutionalism: A Framework for Examining the Factors Affecting the Growth and Development of Technocracy in Iran. Historical Sociology, 16(2), 189–218. Doi:10.48311/jhs.2026.104766.0. (In Persian)

Almoharby, D. (2010). Shuratic Decision-Making Practice, A Case of the Sultanate of Oman. Humanomics, 26(1), 4-17. Doi:10.1108/08288661011024968

Al-Qaradawi, Y. (1992). The Bankruptcy of Liberalism and Socialism and Their Crimes Against the Islamic Ummah. Translated by Mohammad-Taqi Rahbar, 1st edition, Tehran: Ramin. (In Persian)

Al-Qaradawi, Y. (2000). General Characteristics of Islam. Translated by Jalil Bahrami-Nia. Tehran: Ehsan. (In Persian)

Al-Qaradawi, Y. (2007). Characteristics and General Outlines of Moderation and Centrisim. Translated by Abdol-Aziz Salimi, Nedā-ye Eslām, 8(29-30), 37–38. (In Persian)

Al-Qaradawi, Y. (2008a). Two New Contexts for Ijtihad. Translated by Seyyed Nasreddin Fakhri, Forough-e Vahdat, 12, 30–34. (In Persian)

Al-Qaradawi, Y. (2008b). Foundations of Freedom and Pluralism in Religious Texts. Translated by Abdol-Aziz Salimi, Nedaye-e Islam, 9(34-35), 49–56. (In Persian)

Al-Qaradawi, Y. (2009). The Islamic Position on the Disbelief of Jews and Christians. Translated by Hashem Ahangari. Available at: http://new.aqeedeh.com/book/view/637. (In Persian)

Al-Qaradawi, Y. (2010). Fatherly Advice to the Youth of Islam. Translated by Fa'iz Ibrahim Muhammad. Available at: https://www.scribd.com/doc/19459223. (In Persian)

Al-Qaradawi, Y. (2011). Political Jurisprudence. Translated by Abdol-Aziz Salimi. Tehran: Ehsan. (In Persian)

Al-Qaradawi, Y. (2015). Religion and Politics. Translated by Abdol-Aziz Salimi. Tehran: Ehsan. (In Persian)

Beckman, L. (2024). Authority and Coercion Beyond the State? The Limited Applicability of Legitimacy Standards for Extraterritorial Border Controls. Jus Cogens, 6(2), 1-20. Doi:10.1007/s42439-024-00092-5

Bohrani, M. (2005). Islam and Democracy in the Political Thought of Yusuf al-Qaradawi. Political Science Research, 1(1), 131–150. (In Persian)

Capoccia, G., & Kelemen, D. (2007). The Study of Critical Junctures: Theory, Narrative, and Counterfactuals in Historical Institutionalism. World Politics, 59(3), 341-369. Doi:10.1017/S0043887100020852

Hassan, M. (2023). Yusuf al-Qaradawi's Jurisprudence of Priorities: A Critical Assessment. American Journal of Islam and Society, 40 (1-2), 77-120. Doi:10.35632/ajis.v40i1-2.3190

Mahlouji, J., & Masoudnia, H., & Shahramnia, M. (2022). Historical Institutionalim as a Framework for Analyzing the Relationship between State and Parliament in the Islamic Republic of Iran. Research in Theoretical Politics, 16(30), 99–125. (In Persian)

Mahmoudi-Kia, M. (2023). An Examination of Yusuf al-Qaradawi's Political Ideology and Behavior in Light of the Syrian Crisis. Social Theories of Muslim Thinkers, 13(4), 144–157. DOI: 10.22059/jstmt.2023.365605.1651. (In Persian)

Mahoney, J., & Thelen, K. (2009). A Theory of Gradual Institutional Change. In: Explaining Institutional Change: Ambiguity, Agency, and Power, Cambridge University Press, (pp: 1-37). https://doi.org/10.1017/CBO9780511806414.003

Makraja, F., & Azmi, U. (2024). The Interpretation of Riqāb, Gārimīn, Fī Sabīlillāh and Ibn Sabīl is of Public Interest as Mustahik Zakat (Study of Yūsuf al-Qaraḍāwī's Thought). Diktum: Jurnal Syariah dan Hukum, 22(2), 97-106. Doi:10.35905/diktum.v22i1.10455

Marandi, E. (2017). Critical Review of Social Political Thought by Yousef Al-Qaradawi; The Breakdown between Theory and Practice. Studies of Muslim Contemporary Thought, 3(5), 53–79. (In Persian)

Moosanezhad, M. J., & Alkaabi, Z. (2026). Arab Nationalism and Contemporary Arab Political Thought: Comparative Perspectives from Nasserism and Gaddafism. Islamic Political Thought, 133(1), 115-144. Doi.10.30497/ipt.2026.250348.1070

Mutaqin, Z., & Ahmad, R. (2019). Moderatisme Hukum sebagai Fondasi Masyarakat Islam. Journal Pembangunan Sosial, 2(2), 273-310.

Pierson, P. (2014). Increasing Returns, Path Dependence, and the Study of Politics. American Political Science Review, 94(2), 251-267. doi:10.2307/2586011

Rock-Singer, A. (2016). Scholarly Authority and Lay Mobilization: Yusuf al-Qaradawi's Vision of Da'wa, 1976-1984. The Muslim World, 106(3), 588-604. Doi: 10.1111/muwo.12135

Salazar, V. (2014). Islamic Perspectives on Democracy. SSRN Electronic Journal, 1-18. Doi:10.2139/ssrn.2672601

Soage, A. (2010). Sheikh Yūsuf al-Qaradawi: A Moderate Voice from the Muslim World?. Religion Compass, 4(9), 563-575. Doi:10.1111/j.17498171.2010.00236.x

Soage, A. (2014). Shūrà and Democracy: Two Sides of the Same Coin?. Religion Compass, 8(3), 90-103. Doi:10.1111/rec3.12101

Thelen, K. (1999). Historical Institutionalism in Comparative Politics. Annual Reviews of Political Science, 2(1), 369-404. https://doi.org/10.1146/annurev.polisci.2.1.369

Warren, D. (2014). The ʿUlamāʾ and the Arab Uprisings 2011–13: Considering Yusuf al-Qaradawi, the 'Global Mufti,' between the Muslim Brotherhood, the Islamic Legal Tradition, and Qatari Foreign Policy. New Middle Eastern Studies, 4(1), 1–33. Doi:10.13140/RG.2.1.4789.6562

Ziaul Haq, S. (2020). Democratic Political System in the Perspective of Maqasid Sharia: Study Analysis of Yusuf al-Qaradawi's Thought. Al Imarah: Jurnal Pemerintahan dan Politik Islam, 5(1), 55–76. Doi:10.29300/imr.v5i1.2917

ویراستاری نشده